

سخنگوی شجاع

رادمردی که سراسر عمرش دفاع از حقوق مردم بود و این درس را در مکتب استادش علی (ع) آموخته بود

پیچید و سکوتی سراسر مسجد را فرا گرفت . او که می‌خواست بدین وسیله مراتب قدردانی خود را به پیشگاه امیرمؤمنان (ع) تقدیم دارد و پاس اینکه همچون پزشکی دلسوز اجتماع بیمار مسلمانان را پذیرفته است تشکر کند، چنین گفت: «ای امیرمؤمنان! امروز مسیر خلافت از توزینت یافت. مقام خلافت ورهبری ملت باید افتخار کند که سرانجام در جایگاه خویش دید، ولی تو والاتر از آنی که به خلافت افتخار کنی، خلافت به وجود تو نیازمند است و تو نیازی به آن نداری» (۱)

گوینده‌ی این فراز «صعصعة بن صوحان» عهدی» یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی اسلام و از چهره‌های سرشناس مجاهدین در زمان خلیفه‌ی سوم بود .
او در زمان پیامبر گرامی اسلام (ص) که دوران نوجوانی خود را می‌گذراند مسلمان شد، اما هرگز

مجاهدان با سرعت رفت و آمد می‌کردند و مردم مدینه با خوشحالی روبه مسجد می‌رفتند، خوشحال بودند که گویی از يك خواب بیست و پنج ساله ا بیدار شده، اینک علی بن ابی طالب (ع) را، با خود، به مسجد در جایگاهی که شایسته‌ی او است می‌آورند .

بزرگ‌ها برای نوجوانان از سوابق درخشان خلیفه‌ی جدید و موقعیت ممتاز و سهم عظیمی که در پیشرفت اسلام داشته، سخن می‌گفتند.

در ضمن چند نفری هم که دیگر راه سوء استفاده را به روی خود بسته می‌دیدند؛ پیرامون مظلومیت خلیفه‌ی مقتول باهم نجوی می‌کردند و این را که قرآن مجید در واپسین لحظات زندگی فرارویش بوده است، نشان حق‌بیجانی او معرفی می‌نمودند! مسجد پراز جمعیت شد و مردم دسته دسته با «علی بن ابیطالب» بیعت کردند، در بین هیاهو و غریوشادی مردم صدای یکی از مجاهدان در فضا

پیامبر اسلام (ص) را ندید .

وی سرباز فداکار، دانشمندی با ایمان و روشنفکر
و سخنوری چیره دست بود . (۲)

صعصعه نخست در برخی از جهادهای اسلامی به
شکل سربازی گمنام شرکت جست و سپس برای
اینکه به میدانهای نبرد نزدیک باشد، در شهر جدید
التأسیس کوفه منزل گرفت .

او وهم زمانش، کمیل بن زیاد، اشتر نجعی ،
عمرو بن حنق و ... هنگامی که دیدند فرمانداران
و استانداران خلیفه سوم از موقیبت خویش سوء
استفاده نموده ، راه ستمگری را در پیش گرفته اند ،
نخست به اندرز و نصیحت آنان پرداخته ، و چون
نتیجه نگرفتند، مرتب شکایت آنها را به شخص
خلیفه می نمودند، و وقتی این گونه فعالیتها را بی ثمر
یافتند و متوجه شدند که حکومت مرکزی نیز از آنها
حمایت می کند، به مبارزه برخاستند .

آنان در خانه های خویش جلسه های سری تشکیل
دادند و به روشن نمودن افکار مردم پرداختند و در هر
فرستی عمال خلیفه را به باد انتقاد گرفتند .

کار به جایی رسید که یک روز رئیس شهر بانی
کوفه را در حضور «سعید بن عاص» استاندار
وقت کتک زدند .

«سعید» نامه ای برای خلیفه نوشت و آنان را
مشتی اخلا لگرا ن و ماجراجو نامید و خاطر نشان ساخت
که از کنترل آنها ناتوان است .

خلیفه دستور داد اخلا لگرا ن را به شام تبعید نماید ،
تا معاویه که دیپلماتی ورزیده و استانداری مقتدر

است آنان را سر جای خود بنشانند .

معاویه در چند جلسه ، شخصاً با آنان سخن گفت
و هر بار برای تحقیر و ارباب و کوبیدن شخصیت
آنان مطالبی پشت سر هم ردیف می کرد .
در یکی از این جلسه ها که درباره ی شرافت
خانوادگی او و موقیبت ممتاز او بنی امیه داد سخن
می داد، چنین افزود :

- تمام قریش می دانند که «ابو سفیان» محترمترین
فرد قریش است او اگر تمام مردم جهان فرزندان او
می بودند ، همگی افراد بزرگوار ، حلیم و بردبار
می شدند !

صعصعه به علامت اعتراض دست خود را تکان
داد و گفت :

بخدا دروغ گفتمی ، زیرا حضرت آدم را خداوند
خود آفرید و به او جان داد و به فرشتگان امر فرمود تا
بر او سجده کنند ، با وجود این می بینم در بین اولاد
او درستکار و بدکار ، باهوش و ابله یافت می شوند .
معاویه که نتوانست پاسخ منطقی پیدا کند ،
خشمگین شد و فریاد زد :

خاموش اتو که از خاندانی پست و کثیف ویی -
چیز برخاسته ای ، چه می گوئی ؟ ! سپس برخاست
و مجلس را بهم زد .

روزی دیگر باز تبعید شدگان را فرا خواند و این بار
بالحن نسبتاً ملایمی چنین گفت :

- آقا بان ! یا خوب سخن بگوئید یا خاموش
بمانید و بیاندیشید و بنگرید چه کاری به سود شما و
دیگر مسلمانان است همان را بخواهید و او امر مرا

اطاعت کنید!

صمصمه گفت:

- توشایستگی و ارزش آن را نداری که با نافرمانی خدا از تو پیروی کنیم .
 - پیش از هر چیز شماره پارسایی، اطاعت خدا و پیغمبر (ص) و حفظ وحدت مسلمانان و پوییدن راه خدا دعوت می کنم .
 - اما تاکنون همواره ما را به تفرقه و تخلف از دستورهای خدا و پیغمبر (ص) فراخوانده ای .
 - در این صورت توبه می کنم .

- توبه این نیست که باز همان بگویی ، توبه واقعی آن است که از کارهای زشت دست بکشی و از این پست کناره بگیری تا فرد شایسته ای در آن جای گیرد (۱)

خلیفه در اتاقی که آسایشگاه او محسوب می شد، بر بالش تکیه داده و لمبیده بود، یکی از دربانان پیش آمد و تعظیمی نمود و برای يك پيك دولتی که از شام آمده بود اجازه ی ورود خواست .

نامه رسان که خسته به نظر می رسید ، وارد شد و اظهار داشت که حامل يك پیام فوری است و سپس از خورجین خود خود يك نامه ی لوله شده ای را بیرون آورد .

خلیفه مهر نامه را شکست و آن را باز نمود ، دید چنین نوشته است :

« ... افرادی را نزد من فرستاده ای که با زبان

شیاطین سخن می گویند و آنچه را شیاطین به آنان الهام می کنند بازگو می نمایند . . . هدف آنان آشوبگری و ایجاد اختلاف است !

من از آن بیم دارم که مردم را به شورش و انقلاب وا دارند و آنها را در دام سحر و جادوی خویش بفرینند !

بهر آن است که اینان را به شهر خودشان باز - گردانی ، زیرا اگر در خانه های خودشان باشند ، کاری از پیش نمی برند ... » (۲)

مدتی از این جریان گذشت ، باردیگر نامه ای از « سعید بن عاص » برای خلیفه رسید و بازم در مقابل صمصمه و یارانش اظهار خستگی و ناتوانی کرده بود عثمان دستور داد آنان را به « حمص » که تحت فرمانداری « عبدالرحمن پسر خالد بن ولید » اداره می شد ، اعزام دارد .

عبدالرحمن آن چنان به آنان توهین و شکنجه ی روحی داد که وعده دادند وقتی به کوفه بازگشتند، در آنجا سخنی بر ضد دستگاه حکومت نگویند !

اما پیدادگری عمال خلیفه و بیچارگی و محرومیت ملت ، برای آزادگانی چون صمصمه قابل تحمل نبود از این رو با شورشیان مصر همدست شدند و همراه آنان برای گفتگو با خلیفه رهسپار مدینه گردیدند .

خلیفه گفت: يك نفر را انتخاب کنید تا نزد من آید .

۱ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ذیل خطبه ۳۰

۲ - تاریخ طبری ضمن حوادث سال ۳۳

تمام بخواند و با شتاب گفت :

- این آیه نیز راجع به ما است .

- پس در حدود امکانات به مشکلات ما رسیدگی کن

خلیفه دیگر اعتنایی به او نکرد و رو به حاضران نمود

و بالحن قاطعی گفت :

«وظیفه‌ی شما مردم ، شنوایی و اطاعت او امر من

است . .. و به حرفهای این شخص گوش ندهید که

نمی‌داند خدا کیست ؟ و در کجا است ؟!» .

صمصعه که بیدی نبود تا از این بادها بگذرد، گفت :

- تو می‌خواهی ، ما کور کورانه تو را اطاعت

کنیم و فردا در پیشگاه عدل الهی بگوییم «ما چشم بسته

از بزرگان و سرمداران خود پیروی کردیم و آنان ما

را گمراه کردند؟» (۳) .

در ضمن من می‌دانم خدا کیست «او پروردگار

ما و پدران شما است» (۴) و نیز می‌دانم خدا کجا

است «او در کمین ستمگران است» (۵) .

خلیفه که به شدت عصبانی شده بود، فریاد زد:

اینها ایرون کنید (۶) !

* * *

باروی کار آمدن امیر مؤمنان (ع) و دیگر گونیهای

که در روش زمامداری و عدالت گستری او بویژه در

توزیع عادلانه‌ی ثروت؛ دیده شد و همه روشنگر تعالیم

واقعی اسلام بود، روز بروز بر اخلاص و ارادت صمصعه

نسبت به امیر المؤمنین (ع) افزون می‌گشت تا جایی

مصعبیان صمصعه را انتخاب نمودند ، اما خلیفه

نگاه تحقیر آمیزی به او افکند و گفت :

- این بچه آمده است تا با من سخن بگوید ؟

- دانش انسان به سن و سال او بستگی ندارد ،

مربوط به این است که چگونه درس خوانده باشد .

- خوب ، چه می‌گوئید ؟

صمصعه در پاسخ این آیه را از قرآن مجید تلاوت

کرد :

آنان که اگر امکاناتی پیدا کردند ، نماز را

به پا می‌دارند و به مستمندان زکوة می‌دهند (در راه

اصلاح مفاسد اجتماعی) امر بمعروف و نهی از منکر

می‌کنند . . .» (۱) .

خلیفه قیافه‌ی فاتحانه‌ای گرفت و گفت :

- این آیه درباره‌ی ما نازل شده است .

- بسیار خوب ؛ پس چنین رفتار کن ، عمالت را

به درستکاری فرمان ده و از کارهای زشت بازدار

- این موضوع به تو مربوط نیست ، در باره

خودتان حرف بزن !

صمصعه وضع رقت بار مجاهدان را با خواندن

این آیه شریفه نشان دادند .

« آنانکه بی‌جهت و تنها به جرم خدا

پرستی از خانه و کاشانه‌ی خویش آواره

شده‌اند (۲) ،

خلیفه سخن او را قطع کرد و نگذاشت آیه را

(۱) حج ۲۱ .

۲ - حج ۴۰ .

۳ - ۲۹ و ۵۰ - اقتباس از قرآن مجید

۶ - قاموس الرجال ح ۵ ص ۱۲۱

که جزو خواص اصحاب آن حضرت قرار گرفت .
حتی هنگامی که آن بزرگوار در بستر احتضار بود
از چند نفر دعوت فرمود تا شاهد وصیت‌های او باشند
و از جمله‌ی آنان صعصعه بود .

وی در تمامی نبردها در التزام رکاب مولای خود
جنگید و در جنگ «جمل پس از کشته شدن برادرانش
«زید» و «سبحان» پرچمدار سپاه علی (ع) گشت (۱)

* * *

چند روز بود که صعصعه در مسجد و در خانه‌ی
امیر مؤمنان (ع) و در دیگر اجتماعات پیدامی شد، اگر
خبر بیماری او نمی‌رسید همه در شگفتی می‌ماندند
امیر مؤمنان (ع) برای عیادت این مرد با وفا به خانه‌ی
او تشریف برد صعصعه بارتک پریده و چهره‌ی افسرده
در بستر خوابیده بود و به زحمت توانست برای احترام
مولای خود از جا برخیزد، اما زود ناچار به استراحت
و خوابیدن در بستر گردید .

امیر مؤمنان (ع) بالین او نشست و دست بر پیشانی وی
گذاشت و با نهایت مهربانی از او تفقد فرمود .

در خلال این لحظات احساس می‌شد حال بیمار
کمی بهتر شده است امیر مؤمنان (ع) هنگامی که
خواست برخیزد، جمله‌ای به او گفت که جنبه‌ی تربیتی
داشت نه تنها برای صعصعه بلکه برای دیگران نیز ،
فرمود :

صعصعه! مباد از اینکه به عبادت آمده‌ام ، احیاناً
بخواهی بی‌بالی و بر دیگران فخر بفروشی .

— خیر یا امیر المؤمنین اما این کار شما ناشی از
بزرگواری شما است و برگردن من منت نهاده‌ای .

— به خدا سوگند تو فردی هستی کم‌هزینه و پرفایده !
— و تو ای امیر مؤمنان به خدا سوگند پیشوایی هستی
خدا شناس، بزرگ‌منش و پرارزش، خدا در نظرت بزرگ
است و خود نسبت به مؤمنان رحیم و مهربانی (۲) .

* * *

چند سالی پیش نگذشت که اوضاع یکلی دیگرگون
شد و عدالت گسری و حفظ و رعایت مساوات
باردیگر جای خود را به ستم تبعیضی و اختناق داد و باز
دست توده تهی شد و ثروت نزد نورچشمی‌های انگشت
شمارا نباشته گردید و کسی جرأت حقیقت‌گویی را
نداشت .

مخصوصاً صعصعه جزو چند نفری بود که امام حسن
مجتبی (ع) در یک معاهده‌ی رسمی از معاویه برای
آنان تأمین گرفته بود، امام معاویه همواره در صدد پیدایش
کردن بهانه‌ای بود تا انتقام کینه‌های دیرین را از او
بگیرد .

سرانجام به او دستور داد، به منبر رود و نسبت به
مقام امیر مؤمنان (ع) اهانت کند .

صعصعه در اجتماع عظیمی که در مسجد کوفه تشکیل
شده بود، منبر رفت و چنین گفت :

«مردم! کسی که در کارهای زشت شنا بزرده و در
کارهای خیر سهل‌انگار است، به من دستور داده
علی بن ابیطالب (ع) را لعن کنم! پس او را لعن کنید!»
صدای مردم به گفتن «آمین» در فضا پیچیده
و بدن‌بال این جریان صعصعه بار دیگر تبعید شد (۳) .
او پس از چند سال در کوفه از دنیا رفت و نامش در
ردیف شیعیان مجاهد باقی ماند .

۱ - سفینه ج ۲ ص ۲۰

۲ - ۳ - سفینه ج ۲ ص ۲۰